

● ترجمه‌ی مرتضی ثقفیان



روایت ژوزف برودسکی از نوشته‌ای کهن آهای برده، به خدمت پیش‌آ!

نگاهی به زندگی ژوزف برودسکی

ژوزف برودسکی (Joseph Brodsky)، متولد سال ۱۹۴۰ در لنینگراد، نوشتن شعر را از ۱۸ سالگی آغاز کرد. او نیز همچون بسیاری از کسانی که از پذیرش زیباشناسی حاکم سر باز می‌زنند به سختی موفق به چاپ آثارش بود. با این وجود او شاعری سیاسی نبود. بلکه با پرداختن به موضوعاتی که در شوروی آن روز تابو به حساب می‌آمد انقلابی در شعر روسیه به وجود آورد؛ به‌ویژه توجه او به تم‌های متافیزیک و ارجاعاتش به کتاب مقدس، در قالب شعری که هم بدعت‌گذار بود و هم برخوردار از تنوعی بی‌نظیر. در سال ۱۹۴۶ به ۵ سال تبعید محکوم و به شمال روسیه فرستاده شد ولی اعتراض‌های شدید داخلی و بین‌المللی موجب آزادی پیش از موعد او شد. دوران تبعید برای شاعر فرصتی بود برای ورزیدن تکنیک شعر و تخیل شاعرانه و برای مطالعه‌ی عمیق شاعران دیگر به‌ویژه شعر شاعران انگلیسی‌زبان. او از و.د.اودن آموخت که کلام مکتوب «بزرگتر است از زمان» و نه آن‌طور که زیباشناسی مارکسیستی اعلام می‌کرد، تابع تحولات اجتماعی، و تنها منعکس‌کننده‌ی واقعیتی بیرونی و غیرشاعرانه. برودسکی پس از رهایی از تبعید به زادگاهش لنینگراد بازگشت. ولی به جز چاپ چند شعر، امکان چاپ آثارش را نیافت. در سال ۱۹۷۲ بی‌مقدمه و بدون تشکیل دادگاه از کشور تبعید و پس از توقیف کوتاه در وین و لندن به آمریکا رفت.

هنگامی که در سال ۱۹۸۷ جایزه‌ی نوبل ادبی به او داده شد آثار فراوانی، شعر و نثر، منتشر کرده بود. از آن میان می‌توان از مجموعه‌ی جستارهایش با عنوان *To Please a Shadow* یاد کرد که در سال ۱۹۸۶ به چاپ رسید. در این مجموعه برودسکی تحلیلی درخشان از برخی از شاعران متقدم روس، یعنی اوسیپ ماندلشتام، آنا آخماتووا و مارینا تسوتایوا ارائه کرده است.

شعر برودسکی شعری است که به سئوالات اصلی می‌پردازد. نزد او تم غالب زمان است و آن‌چه زمان با انسان می‌کند: «چیزی که علاقه‌ی مرا بیش از هر چیز جلب کرده است زمان است و تاثیرش بر انسان، این که چگونه زمان انسان را تغییر می‌دهد، می‌فرساید.»

در برابر زمان که همه چیز را می‌بلعد، و موجب نابودی فرد و جهان است، برودسکی کلام را قرار می‌دهد، به ویژه کلام شاعرانه را.

برخی بر این باورند که این نگرش آبخوری رمانتیک دارد اما برای برودسکی این فکر که کلام از زمان بزرگتر است یک واقعیت بود. او دیده بود که روسیه چه رفتاری با مهمترین نمایندگان کلام شاعران کرده بود، اعدام شاعران را دیده بود و سانسوری را که راه آنان را می‌بست. اما او همچنین دیده بود که چگونه کلام شاعرانه همیشه باز می‌گشت، بعد از ده سال، پنجاه سال. او از سرنوشت اوسیپ ماندلشتام و آنا آخماتووا این را آموخته بود و خود نیز سرانجام به این اندیشه تجسم بخشید.

ژوزف برودسکی در سال ۱۹۹۶ در نیویورک درگذشت.

این متن ترجمه‌ای است آزاد از روایت ژوزف برودسکی از نوشته‌ای کهن - متعلق به سده‌ی دهم یا یازدهم پیش از میلاد - که نزد کارشناسان آثار سومری، معروف است به «دیالوگ ناامیدی». در روزگار باستان، آن را متنی فلسفی تلقی می‌کردند؛ در دوران معاصر، برخی بر این باورند که آن را باید گونه‌ای پارودی (نقیضه) به حساب آورد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

- ۱
- آهای برده، به خدمت پیش آ!
 - بله، خداوندگارا، بله؟
 - بشتاب، گردونه بیاور، اسب‌ها بر آن ببند؛ می‌خواهم به سرای شاه بروم.
 - به سرای شاه برو، خداوندگارا! به سرای شاه برو.
 - شاه از دیدار تو شادمان خواهد شد و با تو مهربان خواهد بود.
 - نه، برده! نمی‌خواهم به سرای شاه بروم.
 - نه، نرو، خداوندگارا! به سرای شاه نرو.
 - شاه به سفرهای دور و دراز روانه‌ات خواهد کرد،
 - به راه‌های ناشناخته، به دل کوهستان‌های پُرگزند؛
 - شب و روزت درد ورنج خواهد شد.



۲

- آهای برده ، به خدمت پیش آ!
- بله ، خداوندگارا ، بله ؟
- آب بیاور ، بر دست هایم بریز ؛ می خواهم خوراک بخورم .
- خوراک بخور ، خداوندگارا ! خوراک بخور .
غذای فراوان دل را شاد می کند و دست های پاکیزه نگاه شمس را می رُباید .
- نه ، برده ! نه . نمی خواهم خوراک بخورم !
- خوراک نخور ، خداوندگارا ! خوراک نخور .
شراب و تشنگی ، خوراک و گشنگی
هرگز آدمی را رها نمی کنند ، هرگز یکدیگر را ترک نمی گویند .

۳

- آهای برده ، به خدمت پیش آ!
- بله ، خداوندگارا ، بله ؟
- بشتاب ، گردونه بیاور ، اسب ها بر آن ببند ؛ می خواهم برای گردش به گرد شهر بروم !
- چه کار نیکویی ، خداوندگارا ! چه کار نیکویی !
آوازه ی بی خیال همیشه در پر کردن شکم خود کامیاب است ،
سگ بی صاحب همیشه استخوانی می یابد .
پرستوی مهاجر با استادی بسیار ، آشیانه می سازد .
الاغ وحشی در خشک ترین صحراها نیز علفی می یابد .
- نه ، برده ! نه . نمی خواهم دور و ور شهر گشتی بزنم .
- نرو ، خداوندگارا ! نرو . اوقات را هم تلخ نکن .
آوازه همیشه سیاه بخت است .
دندان های سگ بی صاحب می ریزد .
لانه ی پرنده ی مهاجر زیر ملاء دفن می شود .
بستر الاغ وحشی زمین لخت است .

۴

- آهای برده ، به خدمت پیش آ!
- بله ، خداوندگارا ، بله ؟
- آرزو دارم همسری برگزینم و صاحب فرزندان چند شوم .
- اندیشه ای ست نیکو ، خداوندگارا ! همسری برگزین ، همسری برگزین .
آن که فرزندی دارد ، نام خود را پایدار می کند ، نامش در دعا های آیندگان تکرار خواهد شد .
- نه ، برده ! نه . نمی خواهم خانمانی داشته باشم .
- همسر اختیار مکن ، خداوندگارا ! بی فرزند بمان .

خانمان به دری شکسته ماند که پاشنه اش غرغُر می کند.
از سه فرزند، تنها یکی تندرست می ماند؛ دیگران همیشه ناخوش اند.
- پس بهتر است خانمانی بسازم یا نه؟
- خانمان مساز.
آن که خانمان دارد، خانه ی نیاکان را به ویرانی می کشاند.

۵

- آهای برده، به خدمت پیش آ!
- بله، خداوندگارا، بله؟
- می خواهم تسلیم دشمن شوم؛
و در دادگاه، در برابر بدگویان، خاموش بمانم.
- درست است، خداوندگارا! درست است. تسلیم دشمنانت شو؛
در برابر بدگویان، خاموش بمان.
- نه، برده! نه. نه خاموش می مانم، نه تسلیم می شوم!
- تسلیم مشو خداوندگارا! خاموش نیز نمان.
اگر هرگز دهان نگشایی،
دشمنانت همان قدر آشتی ناپذیر و ستمگرند که فراوان.

۶

- آهای برده، به خدمت پیش آ!
- بله، خداوندگارا، بله؟
- دلم می خواهد اندکی تبه کاری کنم، چه طور است؟
- بکن، خداوندا! بکن. چه فرقی می کند؟ اندکی تبه کاری کن.
وگرنه چگونه می توان شکم را سیر کرد؟
چگونه، اگر نه از راه تبه کاری، می توان جامه ای گرم بر تن کرد؟
- نه، برده! نمی خواهم تبه کاری کنم!
- آن که تبه کار است، یا به هلاکت می رسد، یا زنده پوستش را می کنند و چشم هایش را درمی آورند،
یا چشم هایش را درمی آورند و زنده پوستش را می کنند و به سیاه چالش می اندازند.

۷

- آهای برده، به خدمت پیش آ!
- بله، خداوندگارا، بله؟
- قصد دارم به زنی عشق بورزم.
- عشق بورز، خداوندگارا! عشق بورز!
آن که به زنی عشق می ورزد، همه ی غم ها و رنج ها را فراموش می کند.





- نه ، برده ! نمی خواهم عاشقِ زنی شوم .

- عاشق نشو ، خداوندگارا ! عاشق نشو !

زن ریسمان است ، دام است ، دخمه ای ست تاریک .

زن لبه‌ی برنده‌ی تیغ است که گلوگاهِ مرد را در تاریکی می‌درد .

پرتال جامع علوم انسانی

۸

- آهای برده ، به خدمت پیش آ!

- بله ، خداوندگارا ، بله ؟

- بشتاب ، آب بیار ، دستان‌ام را بشوی ؛ می‌خواهم به درگاهِ ایزدِ خویش پیشکشی تقدیم کنم .

- پیشکش بده ، خداوندگارا ! پیشکش بده .

آن‌که به درگاهِ ایزدِ خویش پیشکش تقدیم می‌کند ، دلش از ثروت انباشته می‌شود ؛

احساسِ بخشندگی می‌کند ، و انبانِ سیم و زرش گشوده است .

- نه ، برده ! قصد ندارم پیشکشی بدهم !

- چه کارِ درستی ، خداوندگارا ! چه کارِ درستی !

آیا می‌توان به راستی ایزدِ خویش را آن‌گونه پرورد که مانند توله‌ای از پی آدم بیاید ؟

او همیشه پیشکش می‌طلبد و فرمان‌برداری و به جای آوردنِ آیین‌ها !

۹

- آهای برده ، به خدمت پیش آ!
- بله ، خداوندگارا ، بله ؟
- می خواهم زر به بهره دهم . می خواهم بهره خواری کنم .
- برای بهره ، زر بینه ، خداوندگارا ! زر به بهره ده .
آن که چنین می کند ، بخت خویش را به در برده است ؛ سود بهره بسیار است .
- نه ، برده ! نه وام می دهم ، نه زر می نهم !
- زر منه ، خداوندگارا ! وام نده !
وام دادن زر مانند عشق ورزیدن به زن است ؛ پس گرفتن آن مثل بچه ی بیمار پس انداختن .
لعنت مردم همیشه بر آنهاست ؛ این چه نانی ست که می خورند ؟ !
به آن ها نفرت می ورزند و می کوشند از سودشان بکاهند .

۱۰

- آهای برده ، به خدمت پیش آ!
- بله ، خداوندگارا ، بله ؟
- می خواهم برای مردم سرزمینم کاری مفید انجام دهم !
- چه نیکو ، خداوندگارا ! چه نیکو ! انجام بده !
هر که به سرزمین خویش خدمت کند ، نام خود را در مهر زرین مردوخ حک کرده است .
- نه ، برده ! نه . قصد ندارم مسبب کار نیک برای سرزمینم باشم .
- نکن ، خداوندگارا ! نکن . فکرت را هم نکن .
برخیز و به ویرانه های گذشته برو ؛
به جمجمه های مردمان معمولی و جمجمه های والاتبارها بنگر ؛
کدام یک از آن نیکوکاری بوده و کدام از آن فردی تبه کار ؟

۱۱

- آهای برده ، به خدمت پیش آ!
- بله ، خداوندگارا ، بله ؟
- اگر این حرف ها درست باشد ، پس کردار نیکو چیست ؟
- شکستن گردن تو و گردن من ... این است کار نیکو !
چه کسی چنان بلند است که به آسمان برسد ؟
چه کسی چنان پهناور است که بتواند کوه ها را در آغوش کشد ؟
- اگر این سخن درست باشد برده ، بهتر آن است که تو را هلاک کنم ،
درست تر آن است که پیش از من رفته باشی .
- خداوندگارا ! آیا بر این باوری که می توانی بی من حتی سنجی زنده بمانی ؟